



info@perslit.com

www.perslit.com

طرحی برای یک نمایشنامه

مجموعه



گیل آوایی

www.shooram.blogspot.com

gilavaei@gmail.com

نیمه شب ۲۹ آوریل ۲۰۰۹

توجه: باز انتشار این نمایشنامه یا هرگونه استفاده از آن مشروط به کسب اجازه کتبی از نویسنده است

نمایش:

مجسمه

بازیگران:

زن = لیلا

مرد = مراد

مجسمه = گیلا

حزب الهی معترض = فرهاد

چهار یا پنج نفر از میان تماشاچی های داوطلب برای پر کردن یک صحنه اعتراضی که از پیش با آنان هماهنگ شود تا در وقت منظور شده بتوان صحنه را مدیریت نمود

موسیقی:

- قطعه ای از نوای تار در دستگاه سه گاه

صحنه:

- دایره ایست که سه قسمت آنرا تماشاگران و کمانه ی باقیمانده از دایره را صحنه نمایش تشکیل می دهد و حد فاصل صحنه و محل تماشاگران را نیز پرده ای از سقف به کف سالن، جدا می کند. این قسمت بصورت اتاق نشیمنی طراحی می شود که از مقابل و دو سمت چپ و راست آن که با سایه روشن نور شناسه می شود، بخشهای یک آپارتمان را می نمایاند. دو ضبط صوتی که دیده نمی شوند، در دوسوی فضای در نظر گرفته شده برای اتاق

نشیمن قرار می گیرند. از یکی، صدای شلوغی محله مسکونی پخش می شود که با آمدن تماشاگران همزمان است و از ضبط صوت دیگر نیز موسیقی در نظر گرفته شده ی تار که با آغاز نقش آفرینی بازیگران و بالا رفتن پرده همراه است، پخش می شود.

نور:

- وسط صحنه نور اصلی متمرکز باشد و در سایه روشن دو سوی آن یکی محلی که می بایست بازیگر نقش مجسمه قرار گیرد و دیگری ضبط صوتی که موسیقی از آن پخش می شود و بازیگر مرد از همین زاویه وارد صحنه می شود. بازیگر زن در وسط صحنه قرار می گیرد و نمایش با او آغاز می شود.

محل نمایش سالن یا فضایی مناسب برای اجرای نمایشنامه باشد، است. جایگاه تماشاگران بصورت دایره ای نیمه تمام تنظیم شده است. پرده ای بخش دایره ای نیمه تمام را از قسمت دیگر آن، کمانه دایره، جدا می کند.

از پشت پرده صدایی پخش می شود که از یک محله ی شلوغ ضبط شده است. صداها بزبانی غیر فارسی است که نشان از یک محله در یکی از شهرهای اروپایی دارد.

نور صحنه بگونه ای تنظیم شده است که صحنه نمایش را به سه قسمت تقسیم می کند. بگونه ای که وقتی از روبروی صحنه از همان زاویه ای که تماشاگران به صحنه نگاه می کنند، نگاه کنیم، سمت چپ آن سایه روشنی از نور اصلی صحنه است که از همانجا صدای موسیقی تار بگوش می رسد و با زمزمه بازیگر مرد نمایش همراه می شود. بخش مقابل آن یعنی سمت راست صحنه از همان زاویه نگاه تماشاگران، باز در سایه روشن نور اصلی صحنه بازیگری که نقش مجسمه را ایفا می کند، قرار می گیرد. بازیگر زن در وسط صحنه و بخش اصلی نور آن که یرصحنه و تماشاگران اشراف دارد، می ایستد.

مجسمه نیز مردیست که چهره آن را چون بودایی که به خلسه ی عرفانی ای رفته باشد، گریم می کنند و او چمباتمه زده بی حرکت می نشیند. گریم بگونه ای باید باشد که تشخیص مجسمه از انسان آسان نباشد. گریمی که بتواند بفریباند! فریبندگی که می توان از نمادهای دینی بودا بویژه در هند، چین، ژاپن و..... الهام گرفت.

بازیگر نقش حزب الهی با ریش مصنوعی بلند در میان تماشاگران جا می گیرد. که باید جزو آخرین ردیف تماشاگران باشد. حضور بازیگر نقش حزب الهی باید عادی جلوه داده شود. عادی جلوه دان حضورش در میان تماشاگران برای بخش پایانی نمایش ضروریست.

با چند تن از تماشاگران از پیش هماهنگی صورت گیرد که در بخش پایانی همکاری کنند. این هماهنگی با تماشاگران نیز باید از آگاهی همگان دور مانده شود.

لیلا، بازیگر زن، لباس رسمی. مهمانی می پوشد. مراد، بازیگر مرد، با لباس رسمی (پیراهن، کراوات، شلوار و کفش) حوله سفید و تمیزی در دستانش دارد.

لیلا با صدای بلند دکلمه می کند:

چه بیهوده
واژه ها می رقصند
در سایه روشن این همه تردید

نور افشان هیچ ماهی مرگلاخ حادثه نیافرودخت
فریادها
همچون حقیقت عریان
در ناروایی اینهمه دروغ
بغض کرده است

آه
به ساز کدام روزگار
واژه ها
می رقصند
در دل تب و تاب قاجعه

نجوای بیهوده ایست
شبان بی سحر

حادثه
در اندوه دردهای استخوان سوز
رنگ باخته است

دست
خشم می فشارد مشت

مشت پشته
از برای کدام روز انتقام؟!
آی
کاین خاک زخون ویران است

مراد صدا می زند:

- چیکار می کنی لیلا! شعر می خونی!؟

لیلا:

- نه دارم کار فردامو تمرین می کنم!

مراد:

- مگه فردا برنامه داری؟

لیلا:

- آره! مگه نگفتم بهت!

یک لحظه سکوت همه را فرا میگیرد. کسی چیزی نمی گوید. سپس پیش از بالا رفتن پرده و شروع نمایش، صدایی پچ پچ وار بین بازیگر زن و مرد یعنی مراد و لیلا بگوش می رسد.

لیلا می گوید:

- آگه یه ریشو یا حزب اللهی تو تماشاجی ها باشه من بازی نمی کنم.

مراد:

- به ما چه که کی داره تماشا می کنه! تو چه کار داری که حزب اللهی ها باشن یا نباشن!

لیلا:

- واسه من مهمه! دیدنشون منو یاد همه ی اون جنایتها، فضولیهها، آدم فروشیهها، سرکوبها، هزار دوزو کلکشون میندازه. اینجا دیگه نمی خوام قیافه نحسشونو ببینم.

مراد:

- آخه ما که نمی تونیم بگیم کی بیاد کی نیاد! مگه تو به آزادی و دمکراسی و حق آدمها احترام نمی داری؟ چی داری می گی حالا!؟

لیلا:

- خودت داری می گی حق آدم ها!!! بیخود این قیافه ها رو واسه من نگیر! اونا با همین سوء استفاده ها هرکاری که بخواند می کنن و هر چرتو پرتی تو مخ مردم زور میزنن، بعدش هم می گن آزادی و دمکراسی یه! ولی همچین که خودشون یه قدرت می گیرن به هیچ کدوم این اصل و اساس احترام نمی دارن! خدا شونو هم رنگ می کنن! تا چه برسه به بنده هاش! خوب من نمی خوام این آدمکشها قاطی آدمها بشن. برن هر گوری شایسته شونه!

لحظه ای سکوت می کنند. پچ پچ ها قطع می شود. در ادامه ی صدای محله و در سکوت پس از پچ پچ کردن لیلا و مراد، صدای شلوغی محله که با کم شدن صدای آن، ئن. حاشیه ای بخودش می گیرد، صدای نواختن تار پخش می شود و مراد چیزی نامفهوم زمزمه می کند.

در میان زمزمه های مراد و صدای تار، لیلا در حالیکه وسط صحنه ایستاده و با تعجب به مجسمه خیره شده است، پرده ها بالا می رود و او با دست

اشاره می کند که چند لحظه منتظر بمانند و پرده ها را بالا نبرند چون بجای مجسمه قرار بود گیلا، نقش آن را بازی کند. اما پرده ها بالا رفته و لیلا حیرت زده از اینکار مراد را که همچنان آوازی را زمزمه می کند، صدا می زند اما پاسخی نمی گیرد.

لیلا به کنار مجسمه می آید. دستی به شانه اش می کشد. آن را تکان می دهد و با خود می گوید:
- نه خیر! راست راستی یک مجسمه است!

از یک سوی مجسمه به سوی دیگر آن می رود. دور مجسمه چرخ می زند و باز دستی به سر و شانه ی مجسمه می کشد و می گوید:
- آخه مگه قرار نبود گیلا نقش این مجسمه را بازی کنه؟! پس چرا مجسمه جاش گذاشتن؟! ای بابا حالا چکار کنیم!

با حالت دلوپسانه مراد را صدا می زند:
- مراد... مراد... چرا این مجسمه رو گذاشتین اینجا؟! پس گیلا چی شد که قرار بود نقش این مجسمه رو بازی کنه؟

مراد از هاله سایه روشن سمت چپ صحنه ظاهر می شود. حوله ای در دست دارد و با لبه های آن دستانش را خشک می کند. با چهره ای که زمزمه اش را گویی هنوز در نهانش گوش می دهد، با سر به زن اشاره می کند که چرا نمایش را متوقف کرده! نقشش را بازی کند! با لب و دهانش که نگران و عصبانی از این حرکت زن است از او می خواهد که بازی اش را شروع کند.

زن کلافه از این تغییر و نگران از پایان نمایش که باید مجسمه ایفا کند، به مردم می گوید:
- یک لحظه این پرده رو بیارین پایین ببینم، چی شده! تو چرا حواست نیست؟! صحنه آخر مگه این مجسمه نباید باشه که بازی کنه! مگه قرار نبود گیلا این نقش رو بازی کنه! پس چرا مجسمه گذاشتی اینجا!

مراد با عصبانیت می گوید:
- تو چرا گیر دادی به این مجسمه! تو کار خودتو بکن! تو آخه...

لیلا با صدای حق بجانب که از کوره در رفته است، می گوید:
- ا..... تو چرا حالیست نیست! مگه نمی فهمی من چی میگم؟! تو اصلا به حرفام گوش میدی!؟

مراد:
- تو چرا آبروریزی می کنی! این قشقرق چی به راه انداختی! واسه تو آخه چی....

لیلا وسط حرف مراد می پرد و با صدای بلند می گوید:
- آبرو ریزی چیه! تو اصلا نمی فهمی من چی می گم! اینهمه مردم رو کشوندی آوردی اینجا بعدش میگی من آبروریزی می کنم!؟ عجب که..

مراد با تن صدایی که تماشاگران بشنوند می گوید:
- آخه لیلا! اونا که اونجا نشستند! تماشاچی اند! واسه اونا چی فرق می کنه
که این یه مجسمه است یا یه مرده؟! مهم اینه که یکی یا یه چیزی اینجا باشه
که اون مجسمه رو بتونه معنا بده. بقیه اش دیگه مهم نیست! کی به کی یه!

لیلا:

- نه خیر! تو حالیت نیست! تو انگار اصل نمایش یادت رفته! عزیزم آخر
نمایش رو چیکار می کنی؟! ها؟! مگه نباید مجسمه بابا کرم برقصه برات!
مگه نباید اون پیس آخر رو مجسمه بخونه!! ها؟! چه جوری می خوای این
قسمت رو..

مراد:

- ای بابا! گیرم که اصلا این مجسمه است! خوب! مجسمه! تو...

لیلا:

- گیرم این مجسمه اس چی یه! گیرم نداره مراد! این یه مجسمه اس! مو جا
سا مه! حالیت شد!؟

مراد:

- عزیزم! جان من! بیا از خر شیطون پایین! برنامه مونو خراب نکن! تو
کارتو بکن! اگه این مجسمه بود بعد هرچی خواستی بگو!

لیلا با حالتی که از کوره در رفته باشد و بخواهد به مراد ثابت کند که این
یک مجسمه است و حق با اوست، درحالیکه گوشش را روی سینه مجسمه
گذاشته می گوید:

- ببین! حتی صدای قلبشو هم نمیشه شنید. یعنی اصلا قلبی تو سینه اش
نیست! نگاه کن! حتی نفس هم نمی کشه!

مراد:

- لیلا! من! جان مادرت! ترا به پیر به پیغمبر ترو به هرکی که دوست
داری دست از سر این مجسمه بردار! کارتو بکن! بذار نمایشمون شروع
کنیم! حوصله ی منو سر بردی!

لیلا:

- لیلا! من چیه! توچی این وسط داری خرم می کنی!

مراد با لبخند و قیافه ای نشان می دهد از این واکنش لیلا جا خورده است با
لحن شوخی می گوید:

- ای بابا! تو انگار دنبال شر می گردی ها! تو چیت شده! اصلا نه لیلا
من! خوبه!؟ لیلا! هرکی که خودت می دونی من نمیدونم! تو کاری که باید
بکنی بکن! به این چیزا کارت نباشه.

لیلا با صدای آروم و تسلیم طلبانه ای می گوید:

- عزیزم اتفاقا نگران نمایش هستم. خیلی هم دلواپس هستم که چه جوری سر
هم بیاریم! تو به آخر کار فکر نمی کنی! تو یادت رفته که آخر نمایش باید

مجسمه بلند بشه آواز بخونه! بیشکن بزنه! اخرنمایش رو همین مجسمه باید تموم کنه!

مراد:

- میدونم زیبایی من! باور کن حواسم هست! مشکل من الان مجسمه نیس!

لیلا با صدایی که انگار با خودش حرف می زند می گوید:
- نه خیر کم کم موضوع خیلی داره شیر تو شیر میشه! مجسمه کم بود!
لیلای من! زیبایی من! هم اضافه شد!

خودش را با عشوه ای زنانه طوری وانمود می کند، از مراد فاصله می گیرد، می گوید:
-مشکل تو مجسمه نیس!؟ مگه میشه! این مشکل حل بشه خوب نمایشو شروع می کنیم. من که حرفی ندارم!

مراد:

- تو کار خودتو انجام بده! چیکار داری به مجسمه! وقتی نوبت مجسمه بشه که نقششو بازی کنه، می کنه! هروقت نکرد! اون وقت این دادو فریادا رو بکن! چرا از الان داری همه چیزو بهم می ریزی!

لیلا:

- تو یه جور حرف میزنی که انگار نمیدونی این یه مجسمه اس! باور کن این یه مجسمه اس. ببین نه حرکت می کنه! نه نفس می کشه! نه قبلش کار می کنه! اصلا جون نداره! باور کن این یک مجسمه اس! تو چرا حالت نیست!

مراد با تغییر قیافه اش که گویی حرفهای لیلا برویش اثر گذاشته و شک کرده است که گیلا نیست بلکه مجسمه جایش گذاشته اند، بطرف مجسمه می رود و دستی به شانه اش می گذارد و می گوید:
- ببین این مجسمه یه مرده. این مرد گیلاست. این مجسمه به وقتش بلند میشه و حرف هم می زنه. فهمیدی!

لیلا:

- خوب این که اشکالی نداره! ما که کارمون به هم ریخته! یه لحظه بگو یه تکون بخوره. یه چیزی بگه! ها!؟ خوب بگو!

مرد در حالیکه شانه مجسمه را تکان می دهد، می گوید:
- گیلا بلند شو لیلا همه چیزو به هم ریخته باورش نمیشه که تو یه مجسمه نیستی!

هر دونفر به مجسمه خیره می شوند. مجسمه حرکتی نمی کند. مراد خنده اش می گیرد. لیلا با صدای حق به جانبی می گوید:
- حالا باورت شد!؟ نگفتم این یه مجسمه اس!؟

مراد با حالت کلافه ای شانه ی مجسمه را شدیدتر تکان می دهد و می گوید:

- گیلا بازی درنیار! ترو دین و مصیبت یه چیزی بگو بذار کارمون رو شروع کنیم.

هردوفر نگاه منتظرانه شان را به مجسمه می دوزند که حرکتی کند یا چیزی بگوید اما هیچ نشانه ای از اینکه مجسمه نباشد، از آن دیده نمی شود.

مراد با صدای نگرانی می گوید:

-چه بلایی سرش اومده! بابا این مجسمه نیست! این گیلاست. گریمش کردند. مگه میشه! نکنه اتفاقی افتاده!

لیلا نگران شده به مراد می گوید:

- مطمئنی که این گیلاست! مجسمه نیست!

مراد:

- باور کن! دروغم چیه! گیلا رو گریم کردند. مجسمه چی یه! این حرفا کدومه! این ذرتق خودشو زده به اون راه! ما رو گرفته!

دوباره شانه ی مجسمه را تکان می دهد و می گوید:

- تا نخوابندم تو گوشت بلندشو!

باز هم هیچ حرکتی از مجسمه دیده نمی شود. لیلا نگران می گوید:

- سخته نکرده باشه!

مراد:

- زبونتو گاز بگیر! سخته چیه!

با دلو اِپسی گوشش را روی سینه مجسمه می گذارد. با دلشوره می گوید:

- لیلا چرا واستادی نگام می کنی! اه برو یه ذره آبی چیزی بیار! این یه بلایی سرش اومده

لیلا:

- نگفتم!؟

مراد:

- باشه! حالا وقت این حرفا نیست برو یه کم آب بیار. بجنب

لیلا برای آوردن آب از صحنه خارج می شود. مراد در تلاش می کند که

مجسمه را بهوش آورد. با خودش می گوید:

- بخشکی شانس! اینهم نمایشمون! شانسو می بینی! لامصب آدم سنگ میشه!

هنوز از حالت ور رفتن با مجسمه در نیامده بود که لیلا با یک پارچ آب وارد می شود. مراد در حالیکه شانه های مجسمه را می مالده، سعی می کند او را به حرکت درآورد. لیلا پارچ آب را ناگهان بروی مجسمه می پاشد.

گیلا که تا این لحظه بصورت مجسمه نشسته بود چنان هراسناک سر بلند می

کند و دستانش را دراز می کند که مراد از حالت نیم خیز به پشت روی

صحنه درازکش می افتد. لیلا جیغ کشیده به عقب می رود.

- ها.....

مراد:

- ای زهر مار!!!! ها ها می کنه! حرف بزنی! چیت شده بود!

لیلا که جرات پیدا کرده با خنده می گوید:

- خوب مجسمه شده بود دیگه! مگه قرار نبود مجسمه بشه!

مراد:

- لیلا یه کم ساکت بمون ببینم چیش شده بود! قرار بود نقش مجسمه رو داشته باشه نه اینکه مجسمه بشه! بذار ببینم چی شده! چرا ما...

گیلا:

- ها... آره ... من نقش مجسمه رو باید بازی می کردم. خوب من هم مجسمه شدم نه!؟

مراد:

- ولی راس راسی مجسمه شده بودی انگار! بگو چی شد

گیلا:

- من... من ... وقتی که سرجام قرار گرفتم، و صدای موسیقی پیچید و همه چیزتون آماده شد. چشمو بستم. فکر کردم تنها راهی که بتونم مجسمه بشم این بود که اینجا نباشم.

لیلا:

- یعنی چی اینجا نباشی! نمایشمون اینجاست! چی داری میگی!؟

گیلا:

- آره میدونم. ولی تا نوبت من می شد خیلی طول می کشید و من هم باید بی حرکت می‌بستم.

مراد:

- خوب!؟

گیلا:

- وقتی که برنامه رو شروع کردین، چشمو بستم. رفتم.

مراد:

- کجا؟

گیلا:

- یه جایی غیر از اینجا!

لیلا:

- یه جا کجا بود حالا!؟

گیلا:

- یه راهی که دو طرفش دشت و شالی و باغ چای بود. هرچی جلوتر می رفتم. از دشت دور می شدم. تا جاییکه رسیدم به دامنه ی جنگلی. کوهی که بالاشو نمی دیدم. یه وقت بخودم اومدم که وسط جنگل راه می رفتم. سمت راست من پوشیده از درخت بود. طوری که آسمونو نمی تونستم ببینم. سمت چپ من دره بود. اونطرف دره هم کوه جنگلی بود. ته دره رودخونه ای که آب موج زنان از لای صخره و پیچ و تاب درختهای ته دره می گذشت، از اون بالا مته یه نوار باریک دیده می شد.

مراد:

-یعنی تو داشتی...

لیلا در حالیکه با انگشت روی لبانش به مراد اشاره می کند:

هیسس!

و رو می کند به گیلا:

- خوب بعدش

مراد:

- ول کن تو هم! مگه بعدش هم داره

لیلا:

- ا.....مگه نشنیدی می گفت گرگ!

مراد:

- خوب حالا یه چیزی گفت دیگه تو هم مته رو خشخاش نذار

لیلا:

- ا.... یه چیزی گفت کدومه! صبر کن ببینم

مراد:

- تو یه بلایی سرت اومده انگار!!! اول گیر میدی بحزب الهی بعدش مجسمه حالا هم گرفتی گرگو!

به همه چی گیر میدی الا همین نمایشی که قراره شروع کنیم! آبرو نداشتی واسه من!

در این لحظه بازیگری که نقش حزب الهی را ایفاء می کند، از جا بلند می شود. با حالت اعتراضی و غر زدن از ته ردیف تماشاگران به سمت صحنه حرکت می کند. با همان حالت اعتراضی می گوید:

- لا الاله الله خجالت هم خوب چیزیه!

لیلا با هیجان و عصبانیت داد میزند:

- نگفتم! نگفتم این کثافتا اینجا هم هستند! نگفتم؟! لاشخور!!! هم از توبره هم از آخور! اینجا هم ول نمی کنید! نمک کورها!

مراد رو به تماشاچی ها داد می زند و به حزب الهی می گوید:

- تو از کدم جهنمی پیدات شد! چرا دست از سر آدم ورنمیدارید! اینجا هم گندتون باید باشه!!! خبر مرگتون! آخه....

چند نفر از میان تماشاگران با پرتاب روزنامه های مجاله شده بسوی حزب الهی به او ناسزاگوین اعتراض می کنند که گورش را گم کند.

در این لحظه بازیگر نقش حزب الهی با خنده و خوشرویی ریش مصنوعی از چهره بر می کشد.

چراغهای سالن روشن می شود. موسیقی شادی در مایه های محلی آذری یا کردی یا لری پخش می شود.

لیلا و مراد و گیلا و بازیگر نقش حزب الهی دست در دست هم رو به مردم با لبخند و گشاده رو برای همه کف می زنند.

پایان

گیل آوایی

۲۹ آوریل ۲۰۰۹

www.shooram.blogspot.com

gilavaei@gmail.com